



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش اول (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نُفست اژدرهاست، او کی مُرده است؟

از غم و بی‌آلتی افسرده است

ای انسان، من ذهنی تو مانند اژدرهاست، کی ممکن است که مرده باشد؟ در واقع او نمرده است بلکه از بی‌مرادی و فراهم نبودن ابزارها و سبب‌های ذهنی، افسرده و پژمرده شده است.

[بنابراین من ذهنی جایی که بی‌مراد نشود یعنی امکان و اسباب اذیت کردن خودش و دیگران برایش مهیا باشد، اژدها بودنش را خوب بیان می‌کند. مثل کسی که من ذهنی دارد و با کمک مردم بالا می‌آید، یک‌دفعه این اژدها که تا حالا به‌نظر می‌آمد یک برّه هست خودنمایی می‌کند. پس ما هم نباید من ذهنی‌مان را دست‌کم بگیریم یا بگوییم نیست دیگر، بلکه باید مرتب فضا را باز کنیم، بیدار بشویم و بیدار بمانیم تا این من ذهنی ما کوچک شده و بالاخره از بین برود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

\*عدو: دشمن

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری است بیا و پرهیز کن از هرکسی که فضا را باز نمی‌کند، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است، یعنی من ذهنی دارد و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام

پست بنشین یا فرود آ، والسَّلام

\*مُدام: شراب

ای کسی که مستِ شرابِ غرور و پندار کمال هستی و در خوابِ ذهنِ براساسِ همانیدگی‌ها خودنمایی می‌کنی، درواقع تو در کنارِ بامِ هستی که هر لحظه امکان دارد بیفتی، یا کمی عقب‌تر بنشین و دست از غرور بردار یا کلاً از خوابِ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بیدار شو و پایین بیا، والسَّلام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دمِ خوش را کنارِ بامِ دان

ای انسان، هرگاه که به‌وسیلهٔ من‌ذهنی‌ات کامران شدی و احساس موفقیت داشتی بدان که در همان حالِ سرخوشی سخت در معرض خطر هستی، زیرا در کنارِ بامِ هستی و امکان دارد بیفتی.

[اگر کسی براساسِ فضای گشوده‌شده موفق شود دچار غرور نمی‌شود چراکه می‌داند زندگی‌ست که از طریق او به این موفقیت دست یافته‌است].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۲

چونکه چشمش را گشاید امرِ قُم

پس بخندد چون سحر بارِ دُوم

\*قُم: برخیز

وقتی که فرمان قُم یعنی «برخیز»، چشمِ دلِ انسان را باز می‌کند و انسان از خوابِ ذهنِ بیدار می‌شود و بیدار می‌ماند، پس برای دومین بار مانند سحر می‌خندد که این خنده حقیقتاً خنده زندگی است.

[انسان اولین بار در روز الست چشمانش به‌روی خداوند باز شده‌است. او چون با عینک همانیدگی‌ها نگاه می‌کند مدام تاریکی را می‌بیند و فکر می‌کند شب است، اما وقتی در این لحظه روی خودش کار می‌کند و از خوابِ ذهن برمی‌خیزد، برای دومین بار روی خداوند را می‌بیند و متوجه می‌شود که این لحظه صبحِ قیامت است.]

قرآن کریم، سورهٔ مدثر (۷۴)، آیهٔ ۱-۲

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ.»

«ای جامهٔ فکرت در سر کشیده، برخیز و هشدار ده.»

[ای انسان حتماً باید از خوابِ ذهنِ برخیزی و آگاه باشی و هر لحظه به خودت هشدار بدهی که من نباید به خوابِ ذهن

فروبروم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

چون در عدم آیییم و سر از یار برآریم

از سنگ سیه نعره اقرار برآریم

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی مرکزمان عدم و تبدیل به کارگاه خداوند گردد و به صورت یار و خداگونگی بلند شویم نه به صورت من ذهنی، از این سنگ سیاه و سفت من ذهنی نعره اقرار بلند می شود. یعنی من ذهنی ما که تا به حال خدا را انکار می کرد، شروع به اقرار خداوند می کند و سنگ بودنش را از دست می دهد و به جنس یار تبدیل می شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

«کسانی که چون مصیبتی [یعنی بی مرادی و ریب المنون] به آن ها رسید گفتند: «ما از آن خدا هستیم و [با فضاگشایی] به او بازمی گردیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

بر کارگه دوست چو بر کار نشینیم

مر جمله جهان را همه از کار برآریم

اگر در کارگاه دوست، در مرکز عدم و فضای گشوده شده شروع به کار کردن روی خودمان کنیم، همه جهان و اقلام آن را از کار بی کار می کنیم، یعنی دیگر نمی گذاریم که هیچ چیزی از جمله انسان های دیگر در کار ما دخالت کنند و چوب لای چرخ ما بگذارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

گلزارِ رخِ دوست چو بی‌پرده ببینیم

صد شعله ز عشق از گل و گلزار برآریم

وقتی در اثر فضاگشایی بتوانیم گلزارِ رخِ خداوند را بدون پرده و حجاب ببینیم، آنگاه صدها شعله عشق و خرد و صنّع خداوندی را از آن گل و گلزار روشن می‌کنیم، بنابراین خلاق می‌شویم و ساختارهای زیبا می‌آفرینیم.

«گل و گلزار» نماد خداوند و فضای گشوده‌شده و همچنین نماد انسان به‌عنوان امتداد خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

\*انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای اظهار استادی خود به دنبال نیستی و خرابی اند تا با درست کردن آن، هنر و مهارتشان را به دیگران نشان دهند.

[ما باید نیست شویم و اقرار کنیم که اشکال داریم و پندار کمال، درد و ناموس بدلی من ذهنی را رها کنیم تا تبدیل به کارگاه خداوند شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استادِ استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

\*صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

به ناچار کارگاه خداوند بی‌نیاز که استادِ استادان است، نیستی و عدم است. کارگاهش مرکز انسانیست که صادقانه به نقص‌هایش اقرار کرده و دیگر با من‌ذهنی کاری نکند، فقط فضا را بگشاید و تماشاگر ذهن و وضعیت‌ها باشد تا زندگی با قضا و کن‌فکان مرکزش را عدم کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هرکجا این نیستی افزون‌تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

در هرکسی که این نیستی بیشتر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست و او در آن جا بهتر کار می‌کند. [یعنی هر انسانی که اقرار می‌کند که اشکال دارد و دیگران را ملامت نمی‌کند، تبدیل به کارگاه خداوند می‌شود].

عطار، منطق‌الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس

تو ز تو لا شو، وصال این است و بس



کمال این است که تو مرکزت را عدم کنی و نسبت به من ذهنی صفر شوی و دیگر به صورت یک من ذهنی کامل بالا نیایی، نه این که خودت را براساس همانیدگی‌ها با دیگران مقایسه کنی و پندارِ کمال داشته باشی. لحظهٔ وصال و یکی شدن تو با خداوند این است که حقیقتاً من ذهنی‌ات را لا کرده، خودت را به‌طور کامل از آن جدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشکِ نصیحتِ سود نیست

لاجرَمَ با بویِ بدِ خُو کردنی ست

هر کسی که از بوی خوشِ نصیحت‌های بزرگانی چون مولانا تأثیر نپذیرد و دوباره با عقلِ من ذهنی‌اش فکر و عمل کند، به ناچار باید با بوی بدِ دردهای من ذهنی خو بگیرد.

[شما از خودتان بپرسید که آیا نصیحت مولانا روی من اثر می‌کند یا نه؟ چرا من قوانین زندگی را رعایت نمی‌کنم؟ چرا کار کردن روی خودم را رها کرده‌ام و روی مردم کار می‌کنم؟ اگر این‌ها را از خودتان بپرسید، متوجه می‌شوید که حرف‌های مولانا بوی خوش می‌دهد و اگر بوی خوش نمی‌دهد به دلیل این است که من ذهنی‌تان می‌خواهد درد ایجاد کند چرا که کارگاه خداوند نبوده و کارگاه شیطان هستید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرم کو زاده است در سرگین، اَبَد

می‌نگرداند به عنبر، خُویِ خُوَد





برای مثال کرمی که درون مدفوع زاده شده‌است، هرگز نمی‌تواند طبع خود را تغییر دهد و به عنبر و بوی خوش عادت کند. ما هم که از اول در فضای ذهن زندگی کرده و به بوی درد خو گرفته‌ایم دیگر نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی شویم، مگر این که با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

چون نَزَد بر وی نثارِ رَشّ نور

او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور

\*رَشّ: پاشیدن

\*قُشور: جمع قشر به معنی پوست

چون نور خداوند بر مرکز انسان من‌ذهنی که به درد عادت دارد و فضاگشایی نمی‌کند، نپاشیده‌است، او فقط یک جسمی بدون روح حقیقی‌ست. درست مانند پوستی که مغز ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

ور ز رَشّ نور، حق قسمیش داد

هم‌چو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد

اگر خداوند از نور خویش به مرکز انسانی که فضا را باز کرده سهمی عطا کند، همانند رسمِ متداول مردم مصر، از درون من‌ذهنی او که مانند سرگین است، جوجه حضورش زاده می‌شود.



[مصریان در زمان قدیم تخم‌ها را روی سرگین گذاشته و حرارت تنظیم‌شده‌ای به آن‌ها می‌دادند، پس از مدتی جوجه‌ها از تخم‌ها بیرون می‌آمدند. مولانا تمثیل می‌زند که من ذهنی ما مثل سرگین است که اگر با فضاگشایی نور خدا و گرمای قضا و کُن فکان به آن بپاشد، جوجهٔ حضور ما، اصل ما که به زندگی زنده‌است از آن متولد می‌شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش دوم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا زمانی که سرِ انسانی که من ذهنی را ادامه می‌دهد و مقاومت و قضاوت دارد و چیزهای آفل را در مرکزش می‌گذارد به دیوار بلا نخورده باشد، گوشِ کرش پند بزرگان را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهولِ خوابناک

تخم افگندن بُود در شوره‌خاک

\* جهول: نادان

پند دادن به شخص نادانی که در خوابِ ذهن است و پندارِ کمال دارد، مانند کاشتن بذر در شوره‌زار است که هیچ‌وقت رشد نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی‌عدد بیند

\* چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن.



خوشا به حال انسانی که این لحظه بر بامِ هشیاری خود چوبک می‌زند و به‌عنوان حضور ناظر آگاه و بیدار است تا من‌های ذهنی نتوانند با ایجاد درد و مسئله، فضای درونش را ببندند و هشیاری او را بدزدند، بنابراین آفتاب زندگی از درون او می‌تابد و مثل سحر می‌خندد و برکات بی‌پایان زندگی را دریافت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰

حق، فِشاند آن نور را بر جانها

مُقْبَلان برداشته دامانها

\*مُقْبَل: نیک‌بخت

خداوند نور خودش را به‌طور یکسان بر همهٔ جان‌ها تابانده و در بخشش انوارش هیچ فرقی قائل نشده‌است. ولی فقط نیک‌بختان یعنی کسانی که فضا را باز می‌کنند و توکل و رضا دارند، آن نور و آن بخشش را دریافت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۱

و آن نثارِ نور را او یافته

روی، از غیرِ خدا برتافته

کسانی که با فضاگشایی و گذاشتن عدم در مرکزشان به بخشش نور خداوند دست یافته‌اند، روی خود را از غیرِ خدا، یعنی از همانیدگی‌ها برمی‌گردانند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۲

هر که را دامانِ عشقی نا بُده

ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

هر کس که دامان عشق و محبتی نداشته باشد، یعنی من ذهنی را نگه دارد و فضاگشایی نکند، از بخشش نور و لطف خداوند بی‌بهره خواهد بود.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی [ذهن] بی‌آفرید. پس روشنی خود را [با فضاگشایی] بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد به گمراهی رود.»

[هر کسی که با فضاگشایی خود را در معرض آن نور قرار بدهد، به راه راست می‌آید و هر کسی فضاگشایی نکند و آن نور به او برخورد به گمراهی می‌رود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

\*مقتضا: لازمه، اقتضاشده



کوری من بدین معنی است که هیچ همانیدگی در مرکز نیست و غیر از خدا چیزی را نمی بینم و فقط بینا به او هستم، زیرا مُقتضای عشق و یکی شدن با خدا همین است که این لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنم و برحسب عدم ببینم نه برحسب همانیدگی ها. این مطلب را بگو.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

یک شب چو ستاره گر نخُسی تا روز

در تابَد این چنین مه جان افروز

\*جان افروز: نشاط آورنده، تازه کننده، روشن کننده جان

اگر یک شب درحالی که هشیاری ات هنوز در ذهن است، مثل ستاره نخوابی و برحسب همانیدگی ها نبینی و آن ها دیگر نتوانند تو را به ذهن بکشانند، این ماه جان افروز یعنی خداوند از فضای گشوده شده مرکزت می تابد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخسپ

شاید که شبی در آب اندازی پوز

\*پوز: دور و بر دهان، دهان

\*پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن

ای انسان، آب حیات در تاریکی ذهن است، پس از این تاریکی نترس بلکه با گوش کردن به نصیحت های بزرگانی چون مولانا، و با کوشش و مسئولیت پذیری مرکزت را از همانیدگی ها خالی کن.



اگر از خواب تعداد زیادی از همانیدگی‌ها با فضاگشایی بیدار شوی ممکن است روزی از این آب حیات بخوری، دیدن ذهنی‌ات از بین برود، هشیاری‌ات عوض شود و از طریق هشیاری نظر بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

پیشتر از واقعه، آسان بود

در دل مردم، خیال نیک و بد

\*واقعه: حادثه، پیکار

قبل از این که انسان وارد جنگ برای انداختن همانیدگی‌ها شود، این کارزار رها شدن از همانیدگی‌ها و پیروزی و شکست در برابر آن‌ها در ذهن او آسان جلوه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷

چون درآید اندرون کارزار

آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

\*کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد

اما همین که وارد کارزار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها شد، متوجه می‌شود با چیزها و انسان‌ها همانیده است، درد پخش می‌کند و دردهای زیادی دارد که باید آن‌ها را ببندازد آن موقع کار بر آن شخص زار می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۸

چون نه شیر، هین منہ تو پای، پیش

کآن اجل گُرج است و، جانِ توست، میش

اگر تو شیر نیستی، یعنی تعهد نداری و تصمیم نگرفته‌ای که واقعاً همانیدگی‌ها را از مرکزت خارج کنی، بنابراین در این راه جلو نرو، زیرا مردن نسبت به من ذهنی مثل گرج بوده و جان ذهنی تو مثل میش است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۹

ور ز ابدالِ و، میشت شیر شد

ایمن آ، که مرگِ تو سرزیر شد

\*ابدال: مردم شریف، صالح و نیکوکار، مردان خدا

\*سرزیر: مغلوب، سرازیر، سرنگون

و اگر تو جزو کسانی هستی که میشِ هشیاری جسمی‌شان به شیرِ هشیاری حضور تبدیل شده، در این صورت ایمن و خاطر جمع باش که مرگ نسبت به من ذهنی از بین رفته است و نمی‌تواند تو را بترساند.

[مرگ نسبت به من ذهنی کار سختی است ما نباید اظهار شجاعت کنیم و با مقایسه خود با دیگران بگوییم من از همه شجاع‌ترم و راحت نسبت به من ذهنی می‌میرم.]





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۰

کیست ابدال، آنکه او مُبدَل شود

خمرش از تبدیلِ یزدان، خَل شود

\*مُبدَل: عوض شده، تبدیل شده

\*خَمَر: شراب

\*خَل : سرکه

ابدال چه کسانی هستند؟ ابدال همان کسانی هستند که شرابِ هشیاری جسمی شان تبدیل به سرکهٔ حضور شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۱

لیک مستی، شیرگیری وز گمان

شیر پنداری تو خود را هین مران

اما تو مستِ هشیاری جسمی هستی و با ذهنت می‌گویی من شیر شکار می‌کنم ولی در حقیقت فقط از روی توهمات

من ذهنی‌ات خودت را دلاور و شیر می‌پنداری، پس مواظب باش و براساس این خیالات بی‌اساس جلو نرو، یعنی آگاه

باش که کارزار انداختن همانیدگی‌ها آسان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۲

گفت حق ز اهلِ نفاقِ ناسدید

بَأْسُهُمْ مَا بَيْنَهُمْ بَأْسٌ شَدِيدٌ



\*ناسدید: ناراست، نادرست

خداوند دربارهٔ من‌های ذهنی اهل نفاق فرموده‌است: آنان در جمع خود ذهناً اظهار دلاوری و شجاعت کرده و خودشان را با دیگران مقایسه می‌کنند، ولی اهل کار نیستند و در عمل قوانین زندگی و اخلاقیات را رعایت نکرده و ضعف نشان می‌دهند، من‌ذهنی‌شان را کوچک نمی‌کنند، از حرف دیگران خشمگین شده، واکنش نشان می‌دهند و از مرگ می‌ترسند.

قرآن کریم، سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۱۴

«... بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ...»

[من‌های ذهنی در شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها] «... به همدیگر اظهار شجاعت می‌کنند...» [ولی در عمل اهل کار نیستند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷

اسم خواندی، رو مُسمّی را بجو

مه به بالا دان، نه اندر آب جو

\*مُسمّی: نامیده‌شده، نام‌کرده‌شده، صاحب نام

هرگاه اسمی را خواندی بین این اسم به چه چیزی دلالت می‌کند. مثلاً نام خداوند به فضاگشایی و زنده شدن به زندگی اشاره می‌کند. الفاظ و حروف مانند آب جو است و مُسمّی مانند ماه آسمان. همان‌طور که تصویر ماه را که در جوی آب منعکس شده، باید در آسمان جست‌وجو کرد نه در جوی آب، ذهن نیز مانند جوی آب است که تصویری از حضور، انداختن همانیدگی‌ها و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی را با هشیاری جسمی تجسم می‌کند و آن را کار آسانی می‌داند. درحالی‌که برای تجربهٔ عملی کوچک شدن به ذهن باید فضا را باز کرد تا بتواند به خداوند زنده شد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

ای کسی که از غم نداشتن چیزهایی که به تو زندگی نمی دهند و کمکت نمی کنند، جانت به لب رسیده و منقبض شده‌ای، اگر واقعاً ایمان داری که خداوند غفور و رحیم است، اگر از جنس او بوده و تسلیم هستی و توکل و رضا داری، پس چرا این قدر در ذهنت می ترسی و شب و روز خوابت نمی برد؟

[اگر می گویی خداوند غفور و رحیم است، باید فضا را باز کنی و ترست صفر شود و بدانی که ترس معنی ندارد. ولی اگر هنوز برای از دست دادن چیزها و همانیدگی‌ها می ترسی پس از جنس من ذهنی هستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۳

در میانِ همدگر مردانه‌اند

در غزا چون عورتانِ خانه‌اند

\*عورتان: زنان

این من‌های ذهنی لاف‌زن وقتی با هم می نشینند، شروع به خودنمایی می کنند، می خواهند از هم پیشی بگیرند و انداختن همانیدگی‌ها را بسیار سهل می پندارند و می گویند من از بقیه بهترم، اما در جنگ برای خالی کردن مرکز از همانیدگی همچون زنانِ خانه‌دار هستند، یعنی فقط حرف می زنند و عملی از آن‌ها سر نمی زند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۴

گفت پیغمبر، سپهدارِ غیوب

لاشُجاعَه یا فتی قَبْلَ الحُروب

\*غُیوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن

حضرت رسول که سردار و سپهسالارِ جهانِ غیب است فرمود: «ای جوان، پیش از جنگ، شجاعت مفهومی ندارد.» یعنی اگر شما تا به حال هیچ کدام از همانیدگی‌ها را از مرکزتان بیرون نکرده‌اید، نگوئید که من شجاع هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

شَشَه می‌گیر و روزِ عاشورا

تو نتانی به کربلا بودن

\*شَشَه: شش روز اول بعد از عید فطر

تو همان مراسم ذهنی را برپا کن و فقط حرف بزن، شَشَه بگیر (یعنی شش روز اول بعد از عید فطر را روزه بگیر) و مراسم عاشورا را برگزار کن، برای این که نمی‌توانی در کربلا باشی یعنی نمی‌توانی نسبت به من ذهنی بمیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۵

وقتِ لافِ غَزُو، مستان کف کنند

وقتِ جوشِ جنگ، چون کف بی‌فند

\*غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری



این من‌های ذهنی لافزن موقع ادعای جنگ یعنی شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها آن قدر حرف می‌زنند که دهانشان کف می‌کند، اما وقتی عملاً وارد کارزار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی می‌شوند اصلاً فضاگشایی نمی‌کنند و مثل کف صابون می‌ترکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۶

وقتِ ذکرِ غَزُو، شمشیرش دراز

وقتِ کَرّ و فَرّ تیغش چون پیاز

\*کَرّ و فَرّ: جنگ و گریز

این من‌ذهنی گزافه‌گو موقع تعریف جنگ شمشیرش خیلی دراز است و می‌گوید خیلی راحت همانیدگی‌ها را می‌اندازم، اما همین که پای جنگ به میان می‌آید، شمشیرش مثل پیاز کند است، زیرا شمشیرش همان شمشیر من‌ذهنی است.

[مثلاً وقتی توسط زندگی امتحان شده، بی‌مراد می‌شود و یک چیزی برخلاف شرطی شدگی‌های او صورت می‌گیرد، مثلاً وقتی همسرش اشتباه می‌کند، بخشیدن و صحبت در مورد آن موضوع برایش ممکن نیست و نمی‌تواند فضاگشایی کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۷

وقت اندیشه، دل او زخم‌جو

پس به یک سوزن تهی شد خیک او

من‌ذهنی یاوه‌گو دلش زخم‌جو و کینه‌جو است، ولی ادعا می‌کند از برخورد دیگران عصبانی و ناراحت نمی‌شود، هیچ چیز به او بر نمی‌خورد، اما او درواقع مانند خیک پُر از بادی است که با یک ضربه سوزن، بادش خالی می‌شود و می‌رنجد.



[ما معمولاً در امتحانات زندگی رفوزه می شویم! به طور مثال وقتی از همسر، فرزند و یا دیگران خطایی سر می زند، حول محور آن می چرخیم و آن رنجش را قوی تر می کنیم، در واقع ما عذرخواهی و اصلاح را نمی پذیریم و با این کار براساس من ذهنی عمل می کنیم، نه براساس فضاگشایی و بخشش.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویای صفا

کو رمد در وقت صیقل از جفا

در این جا مولانا می گوید تعجب من از کسانی است که به دنبال نابی و صافی قلب هستند و می خواهند فضا را باز کنند و هشیاری خالص ایزدی را پیدا کرده و به هشیاری نظر زنده شوند، اما همین که می خواهد مرکزشان از طریق بی مرادی صاف شود از کمترین درد هشیارانه و نامالیمات می روند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه

چون گواهِت نیست، شد دعوی تباه

عشق مانند ادعاست و جفا دیدن و تحمل درد هشیارانه در راه عشق مانند گواه و شاهد است. [عشق به معنی بیرون آمدن از ذهن و یکی شدن دوباره با خداوند است.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۰

چون گواهد خواهد این قاضی، مرنج

بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

اگر قاضی که خداوند است از تو گواه و شاهد برای ادعای عاشقی ات بخواهد تو نباید رنجیده خاطر شوی. یعنی وقتی خداوند از تو بخواهد که در راه او برای خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها درد هشیارانه بکشی نباید بی‌تابی کنی، بلکه باید مار را ببوسی. یعنی باید با درد هشیارانه انداختن همانیدگی‌ها مواجه شوی تا به گنج هشیاری حضور دست یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۱

آن جفا با تو نباشد ای پسر

بلکه با وصف بدی، اندر تو در

ای پسر، آن جفایی که در راه عشق و زنده شدن به زندگی می‌بینی و آن دردهای هشیارانه‌ای که می‌کشی برای تو به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا نیست، بلکه آن جفا و رنج بر اوصاف بدی است که در من ذهنی تو وجود دارد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com